

فراخوانی پیامبران الهی در شعر ممدوح عدوان
(بررسی مورد پژوهانه حضرت یوسف، نوح و موسی(ع))

محسن سیفی*

استادیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه کاشان

ربابه حسینی رباط

کارشناس ارشد در رشته زبان و ادبیات عربی

(۱۱۸-۱۰۱)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۰۳/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۰۷/۰۶

چکیده

ممدوح عدوان (۲۰۰۴-۱۹۴۱م)، شاعر معاصر سوری است که در اشعار خود از سنت، بهره فراوان برده و کوشیده است تا به صورتی نمادین و از رهگذر شخصیت‌های سنتی به ابراز اندیشه‌ها و موضع‌گیری‌های خود درباره مسائل امروز دنیای عرب بپردازد. وی که به عنوان شاعری متعهد نسبت به وطن و مردم، شناخته می‌شود، دغدغه اصلی شعر خویش را بیان مشکلات و بدست دادن راه حلی برای آن می‌داند؛ از این روی، در بیان این مسائل و راه‌های برون رفت از آن، به فراخوانی شخصیت‌های سنتی روی آورده است و از آنجا که بیشتر مخاطبان شعرش، عامه مردمند، مقبول‌ترین چهره‌ها در منظر وی برای به دوش کشیدن این مسؤولیت، پیامبرانند که به عنوان الگوهای شناخته شده و مورد اعتماد در شرایط سخت، بهترین پناهگاه‌اند. حضور سه پیامبر الهی: حضرات یوسف، نوح و موسی علیهم السلام و الهام‌گیری از آنان در شعر ممدوح عدوان، قابل تأمل است. وی از رهگذر فراخوانی شخصیت این پیامبران، قیام و انقلاب را می‌ستاید و از سکوت در برابر ظلم، ابراز نارضایتی می‌کند و برای خود رسالتی چون رسالت پیامبران، متصور است؛ تا مردم را به رهایی از طاغوت، رهنمون سازد. این مقاله بر آن است تا ضمن واکاوی فراخوانی این سه پیامبر در شعر ممدوح عدوان، به دلالت‌های این شخصیت‌ها و رویکرد شاعر در فراخوانی آنها بپردازد.

واژه‌های کلیدی: فراخوانی، پیامبران الهی، ممدوح عدوان، شعر معاصر عربی.

* پست الکترونیک نویسنده مسؤول: motaseifi2002@yahoo.com

۱- مقدمه

فراخوانی شخصیت‌های گذشته، از جمله مسائل مهمی است که مورد توجه شاعران معاصر بوده و بازتاب گسترده‌ای در آثارشان داشته است. شاعر معاصر، در پی آن است تا از این رهگذر، بتواند اهداف خود را بیان داشته و تجربه‌های نوین شعریش را به تصویر بکشد. شاعر معاصر از رهگذر شخصیت‌های گذشته به بیان آراء و اندیشه‌های خود در مسائل متعدد می‌پردازد و برای بهتر به تصویر کشیدن اندیشه خود، «گاه شخصیت سنتی را (از طریق اسم، لقب و کنیه) مورد خطاب قرار می‌دهد و گاه گفتار این شخصیت را به نحوی در متن شعر خود بیان می‌کند و در برخی مواقع نیز رفتار و عملکرد وی را به تصویر می‌کشد و حتی گاه شاعر برای تأثیر گذاری هر چه بیشتر، نقاب شخصیت سنتی را بر چهره خود می‌زند و از زبان وی سخن می‌گوید» (مجاهد، ۱۹۹۸: ۵۳). البته در موارد متعددی شاعر برای رسیدن به آنچه که مقصود وی بوده، متناسب با اندیشه و قدرت شعری خود، به دخل و تصرف در رفتار و گفتار این شخصیت‌ها می‌پردازد و حتی گاه چهره‌ای معکوس و مخالف با اصل آن بدست می‌دهد. شاعر معاصر به این میراث، گاه به عنوان نماد عظمت و عزت و گاه برای درس گرفتن از تکرار تاریخ در بستر زمان می‌نگرد؛ زیرا در موارد بسیاری، رویکرد شاعر معاصر به میراث و بیان مطلوب خود از طریق آن، برخاسته از شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه است. شاعر معاصر به سبب وجود اختناق حاکم بر جامعه، در مواردی، صراحت در بیان را جایز ندانسته و بر این عقیده است که استفاده از رمز و کنایه با به کارگیری میراث گذشته، نتیجه‌ای بهتر به ارمغان می‌آورد، از این رو با استفاده از شخصیت‌های سنتی، از جمله شخصیت‌های دینی که شناخته شده و مورد پذیرش همگان است به بیان غیر مستقیم واقعیت‌های کنونی جامعه خود می‌پردازد، اما چنین می‌نماید که شاعران در نوع به کارگیری میراث گذشته، هر کدام به سمت و سویی رفته‌اند؛ گروهی از این شاعران بیشتر به میراث اسطوری پرداخته‌اند و گروهی دیگر میراث دینی و ملی را دستمایه اولیه سروده‌های خود قرار داده‌اند؛ چرا که «میراث دینی در همه اشکال و نزد همه ملت‌ها، یکی از سرچشمه‌های مهم الهام‌گیری شاعران به

شمار می‌آید» (الحسینی، ۲۰۰۴: ۳۳۸، زین الدین، ۱۹۹۹: ۵). در این میان، ممدوح عدوان یکی از شاعران معاصر سوریه است که بیشترین توجه را در اشعار خود به میراث دینی داشته است. وی از جمله شاعرانی است که معتقد به تعهد ادب در راستای افزایش احساسات ملی و دینی از خلال اشعار خود است. «از نگاه عدوان، تنها وظیفه و کارکرد شعر، دفاع از انسانیت انسان است» (عباس، ۲۰۰۱: ۱۶۰). «وی از معدود ادیبانی است که با جرأت و بی پروایی، به بیان بی عدالتی‌ها و اقدامات ظالمانه حاکمان که منجر به فقر و بدبختی مردم شده است، می‌پردازد. گویی او در مبارزه طلبی شجاعانه خود با حاکمان ظالم، همانند فردی است که صلیب خود را به دوش می‌کشد و در جستجوی کسی است که او را به صلیب بکشد» (بلبل، ۲۰۰۲: ۳۷۶). شاعر، برای تحقق همه آن‌چه که اندیشه و هدف خود می‌داند، به میراث گذشتگان روی می‌آورد و از میان این میراث، بیشترین توجه خود را به پیامبران الهی معطوف می‌کند؛ زیرا بر این باور است که پیامبران در نزد تمام افراد یک ملت به عنوان میراثی مقدس، شناخته شده و قابل احترامند. این مقاله در صدد است که به تحلیل دلالت‌های سه پیامبر مذکور در شعر ممدوح عدوان و نحوه فراخوانی و به کارگیری آن‌ها و انگیزه‌ها و عوامل موثر در روی آوری شاعر به این نوع فراخوانی بپردازد:

۲- حضرت یوسف (ع)

داستانهای قرآنی، به دلیل غنای فنی و معانی والا و ساختار روایی منسجم، همواره مورد توجه ادیبان قرار گرفته است. «شاعران معاصر عربی نیز با روی آوردن به این میراث غنی، از منبع سرشار هنری و ادبی آن به شیوه‌های مختلف بهره‌مند شده‌اند» (زاید، ۲۰۰۶: ۱۳). داستان زندگی حضرت یوسف (ع) که یکی از قصه‌های زیبای قرآنی به شمار می‌رود از جنبه‌های مختلف مورد توجه شاعران معاصر قرار گرفته است. حسادت برادران، به چاه انداختن یوسف، گریه‌های پدر در فراق وی و غربت و تنهایی یوسف در سرزمین مصر، قضایایی است که با ابعاد زندگی انسان معاصر، پیوند خورده است. شاعر معاصر، گاه برای بیان غربت و شکنجه و گاه برای ابراز امید و کامیابی پس از

اندوه و شکنجه و ... از این شخصیت بهره گرفته است. حضور این شخصیت دینی را در مجموعه‌های شعری ممدوح عدوان می‌توان دید. وی به انگیزه‌های متفاوتی به فراخوانی این شخصیت روی می‌آورد و به بیان افکار خود درباره زندگی انسان معاصر می‌پردازد. شاعر در قصیده «یوسف» با بهره‌گیری از داستان به چاه انداختن یوسف و نجات دوباره‌اش، به بیان آراء خود درباره مرگ و زندگی می‌پردازد:

«ویموتُ یوسفُ مثلما کُنَّا نَموتُ / وَلِكُلِّ مِیتٍ قِصَّةٌ تُحکى: / قُبیلَ الموتِ حَدَّثْنَا / قُبیلَ الموتِ أَبْکَانَا / وَأَضْحَکْنَا / قُبیلَ الموتِ کَانَ یَتَوَّهُ فی الدنیا / یَجَاهِدُ مَثَلْنَا کَی لَا یَموتُ» (عدوان، ۱۹۹۷: ۱۱۷) و یوسف نیز می‌میرد همان‌گونه که ما می‌مردیم / و هر مرده، داستانی دارد که این گونه حکایت می‌شود: / کمی پیش از مرگش، با ما حرف زد / و ما را گریاند / و خندانند / کمی پیش از مرگ در دنیا پریشان بود / در حالی که همچون ما برای ماندن کوشش می‌کرد.

«عدوان، نزاع میان مرگ و زندگی را نزاعی همیشگی می‌داند و انسان‌ها را در برخورد با این مسأله به دو دسته تقسیم می‌کند: گروهی را یاوران مرگ می‌داند و گروهی را یاوران زندگی؛ اما یاوران مرگ، از مرگ گریزانند، و تنها آن را برای افراد صالح می‌خواهند؛ همان‌گونه که برادران یوسف هنگامی که دیدند برادرشان محبت و توجه پدر را به خود جلب کرده و قلب وی را تسخیر ساخته است، کینه‌اش را به دل گرفته و اندیشه نزاع با وی و در نهایت مرگش را در سر پروراندند.» (سلیمان، ۲۰۰۷: ۱۳۳) همان‌گونه که خداوند در قرآن کریم در ضمن داستان این پیامبر می‌فرماید: ﴿اَقْتُلُوا یُوسُفَ اَوْ اَطْرَحُوْهُ اَرْضًا یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبِیْکُمْ وَ تَکُوْنُوْا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِیْنَ﴾ یوسف را بکشید یا او را به سرزمین دور دستی بیفکنید تا توجه پدر فقط با شما باشد و پس از آن (از گناه خود توبه می‌کنید و) افراد صالحی خواهید بود! (یوسف: ۹)

در ابتدای این مقطع، تعامل یوسف (انسان معاصر) با مرگ همانند دیگر انسان‌هاست. وی پیش از مرگ سخن می‌گوید، می‌خندد، گریه می‌کند: «قُبیلَ الموتِ حَدَّثْنَا / قُبیلَ

الموت أبكنا/ و أضحكنا؛ اما با نزدیک شدن مرگ، وی به تکاپو می‌افتد و می‌کوشد تا همچون دیگران از چنگال مرگ بگریزد، گویی یوسف، تلاشگری شده است که برای رهایی از نابودی مبارزه می‌کند: «يَجَاهِدُ مِثْلَنَا كَي لَا يَمُوتَ» عدوان در ادامه قصیده «یوسف» با تغییر در داستان حضرت یوسف (ع)، شرایط کنونی جامعه عرب را به گونه‌ای بهتر به نمایش می‌گذارد:

«لَكِنَّ إِخْوَةَ يَوْسُفَ افْتَقَدُوهُ، / مَا وَجَدُوا أَبًا يَنْغِصُ فِي قَهْرٍ / فَيَعْمِيهِ الْبُكَاءُ / وَتَحِيرُوا بِقَمِيصِهِ الْبَالِي / فَلَيْسَ عَلَى الْقَمِيصِ دَمٌ / تَلَوْنَ بِالرِّبَاءِ / لَمْ تَبْقَ أُمَّ كَي تَرُدَّ بِسِحْرِ رَائِحَةِ الْقَمِيصِ / إِلَى ضَرِيرِ الْقَلْبِ / وَمَضًا مِنْ ضِيَاءٍ / لَمْ يَبْقَ ذَنْبٌ كَي يُحْمَلَ وَزَرَ مَقْتُولٍ / وَيَخْفِيهِ الدُّعَاءُ» (عدوان، ۱۹۹۷: ۱۱۹) ولی برادران یوسف او را گم کردند/ پدری را که در خشم خود اندوهگین شود/ گریه او را نابینا نماید، نیافتند/ و از پیراهن کهنه‌اش حیرت کردند/ بر پیراهن، خونی نبود/ بلکه با ریا رنگین شده بود/ دیگر مادری نبود که با جادوی بوی پیراهن/ به قلب نابینا/ پرتویی از نور را برگرداند/ دیگر گرگی نبود که گناه کشتن مقتول را بر عهده بگیرد/ و دعای او را پنهان کند.

شاعر با معکوس کردن داستان حضرت یوسف، توجیهاتی را که در زمینه کشتار هموطنانش از سوی سران عرب بدست می‌دهد، به چالش کشیده و نبود انگیزه‌ها را تنها بهانه‌ای می‌داند که سبب شده است تا آنان خود را به خواب بزنند. از دیدگاه شاعر، مشکل یوسف امروز (انسان مبارز) متفاوت از یوسف پیامبر است؛ زیرا بر خلاف یوسف پیامبر، انسان امروز دیگر پدری (انسان دلسوز) ندارد که بر وی بگرید و حتی گرگی (بهانه‌ای دروغین) نیز یافت نمی‌شود که مسئولیت پیراهن خونین او را بر عهده بگیرد، و مادری نیست که بر وی مویه کند؛ همه اینها سبب شده است که یوسف معاصر (انسان مبارز) در بسیاری از موارد، سرزمین اشغال شده خود را فراموش کند؛ چرا که انگیزه‌ای برای بازگشت ندارد. قطعه شعری بالا یاد آور این آیات قرآن است که می‌گوید: ﴿ فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ، وَجَاؤُوا آبَاهُمُ عِشَاءً يَبْكُونَ، قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ

عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذَّنْبُ وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ، وَجَاؤُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ ﴿۱۵-۱۸﴾ (یوسف: ۱۵-۱۸)

هنگامی که او را با خود بردند، و تصمیم گرفتند وی را در مخفیگاه چاه قرار دهند ما به او وحی فرستادیم که آنها را در آینده از این کارشان با خبر خواهی ساخت، در حالی که آنها نمی‌دانند. شب هنگام در حالی که گریه می‌کردند، بسراغ پدر آمدند. گفتند ای پدر ما رقتیم و مشغول مسابقه شدیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاردیم و گرگ او را خورد! تو هرگز سخن ما را تصدیق نخواهی کرد، هر چند راستگو باشیم! و پیراهن او را با خونی دروغین (نزد پدر) آوردند، گفت: هوسهای نفسانی شما این کار را برایتان آراسته! من صبر جمیل می‌کنم (و ناسپاسی نخواهم کرد) و از خداوند در برابر آنچه شما می‌گویید، یاری می‌طلبم.

«در ادامه، آنجا که آشوب بالا می‌گیرد و دیگر صدای کسی به گوش نمی‌رسد، مجاهد در راه وطن به نزدیک‌ترین راه ممکن، پناه می‌برد و آن، بازگشت به وطن است تا شاید نور امیدی بیابد و از این طریق کرامت از دست رفته خود را باز یابد» (سلیمان، ۲۰۰۷: ۱۳۵). در این سروده تنها شخصیت حضرت یوسف (ع) است که به عنوان نمادی برای مبارزان برگزیده شده است و گرنه تمام شخصیت‌های دیگر داستان یوسف کارکردی معکوس دارند:

«ويعودُ يوسفُ بينهم / مُتَنَكِّبًا زَوَادَةَ الْقَهْرِ السَّمْعَاتِبُ: / كَانِ يَحْتُ عَنْ أَخٍ / حَبِّ يَقِيمُ الْأَوْدُ» (عدوان، ۱۹۹۷: ۱۲۰) و یوسف به میان آنان باز می‌گردد/ در حالی که توشه سالها سرزنش را به دوش می‌کشد/ و به دنبال برادری راستین می‌گردد/ که در دوستی پا بر جا باشد.

عدوان، با الهام‌گیری از داستان حضرت یوسف (ع) میان انسان معاصر و یوسف پیوند برقرار می‌کند، یوسف در میان برادران خود به دنبال برادری راستین می‌گشت که او را یاری کند و پشتوانه‌ای برای او باشد و حال انسان معاصر در جامعه عربی نیز این چنین است. همواره به دنبال برادری می‌گردد که یاریگر وی و پشتوانه او گردد و او را بر تصمیم خود برای رهایی از شکنجه و شکست مصمم گرداند. ﴿قَالُوا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا

فراخوانی پیامبران الهی در شعر ممدوح عدوان (بررسی مورد پژوهانه حضرت یوسف، نوح و .../ ۱۰۷)

تَصِفُونَ ﴿ برادران) گفتند اگر او (بنیامین) دزدی کرده (تعجب نیست) برادرش (یوسف) نیز پیش از او دزدی کرده، یوسف (سخت ناراحت شد و) این (ناراحتی) را در درون خود پنهان داشت و برای آنها اظهار نداشت (همین اندازه) گفت شما بدترید و خدا از آنچه توصیف می‌کنید، آگاه‌تر است. (یوسف / ۷۷)

شاعر در بخشی از قصیده‌ای دیگر، از زبان سرزمین قدس سخن می‌گوید، در این قسمت از سروده، قدس نقاب یوسف پیامبر را به چهره زده و از این طریق به بیان مشکلات امروز می‌پردازد:

«إِنِّي يَوْسُفُ الْعَرَبِيِّ / دَلَّيْنِي الْإِخَاءُ بِبَيْتِ غَدْرٍ / أَوْصَلْتَنِي لِلْمَنَايِ وَالنَّخَاسَةِ وَالسَّجُونِ / وَلَمْ أَزَلْ
أَطْوِي الْحَنَائِي حَوْلَ سِرِّ الْحَلَمِ / إِنَّ كَوَاكِبَ الْقَتْلِ الَّتِي شَمَتَتْ سَتَسْجُدُ / كُلُّ جَرِحٍ فِي زَوْدِي
بِنَصْلِي ... / وَهَا أَنَا التَّلُّ الْمَدَجُّجُ بِالنِّصَالِ» (عدوان، ۱۹۸۶: ۸۳-۸۲)

من یوسف عربییم / برادری مرا به چاه نیرنگ انداخت / و مرا به تبعیدگاه و بازار برده فروشان و زندان سپرد / و من همواره رؤیای راز خود را پنهان نمودم / ستارگان قتل که مرا سرزنش کردند، سجده خواهند کرد / هر زخمی که در من بود، دو سر نیزه را در بدنم فرو کرد... / من تپه‌ای پر از نیزه‌ام.

شاعر، تل زعتر (اردوگاه فلسطینی در بیروت) را که نماد سرزمین فلسطین است، مانند یوسف پیامبر (ع) دانسته است که برادران وی او را به مصیبت‌های زیادی همچون بردگی، زندان و شکنجه دچار کرده‌اند. اما او هرگز از عظمت و مقام خود، سخن نگفته است و آن را همچون رازی در سینه خود نگه داشته است «أَوْصَلْتَنِي لِلْمَنَايِ وَالنَّخَاسَةِ وَالسَّجُونِ / وَلَمْ أَزَلْ أَطْوِي الْحَنَائِي حَوْلَ سِرِّ الْحَلَمِ» این قسمت از شعر شاعر با این آیات از سوره یوسف بینامتنی دارد: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ (یوسف/ ۴) قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿۵﴾ (بخاطر آر) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده

می‌کنند! گفت: فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن که برای تو نقشه خطرناک می‌کشند؛ چرا که شیطان، دشمن آشکار انسان است.

شاعر با الهام‌گیری از داستان حضرت یوسف (ع)، امید و کامیابی را در نهایت برای تل زعتر که نمادی از سرزمین فلسطین است، پیش‌بینی می‌کند. همان‌گونه که در داستان حضرت یوسف (ع) در نهایت برادران شرور وی در مقابلش سجده کردند، شاعر نیز آینده تل زعتر را بدین‌گونه می‌بیند که آنان که این سرزمین را مورد شکنجه قرار داده‌اند، در نهایت مجبورند که در مقابل مقاومت و مبارزه مردمان این سرزمین، سر تسلیم فرود آورند. آنچه که سبب شده است شاعر به فراخوانی شخصیت یوسف روی آورد و نقاب وی را به چهره تل زعتر بزند، انگیزه‌ای جز جامعه کنونی عرب و به خصوص سرزمین فلسطین و قدس نیست. شاعر در قصیده «هكذا تكلم التل»، از زبان تل زعتر به بیان اوضاع و احوال این سرزمین پرداخته، در این قصیده «یوسف العربی»، معادل موضوعی برای سرزمین قدس قرار گرفته است که برادران حيله گر وی (یهود)، او را به چاه حيله و نیرنگ خود انداخته‌اند و سبب زندانی شدن او گردیده‌اند. شاعر در بخشی از این قصیده این‌گونه آورده است:

«لَمْ يَنْفِذْ إِلَى قَتْلِي سَوَى أَهْلِي / وَلَنْ أَنْسَى بَأَنَّ الْغَدْرَ فَاجِئِي / لِأَيِّ كَنْتُ أَسْتَسْقِي لَأَخْوَانِي /
وَأَمِّي سَوْفَ تَعْرِفُ / أَنْ ذَنْبًا كَنْتُ قَدْ نَاوَشْتُهُ / مِنْذُ ابْتِدَاءِ الْغَدْرِ لَمْ يَفْلَحْ بَقَتْلِي» (همان: ۷۰)
کسی جز خانواده من، مجری قتل من نشد / و هرگز فراموش نمی‌کنم که نیرنگ، مرا غافلگیر کرد / چرا که من برای برادرانم از چاه آب می‌کشیدم / و مادرم خواهد دانست / که من با آن گرگ به مبارزه برخاستم / از آغاز نیرنگ، موفق به کشتن من نشد.

شاعر، با الهام‌گیری از داستان حضرت یوسف، دوباره مقصران اصلی به چاه انداختن او را، برادران خیانتکارش می‌داند؛ شاعر می‌گوید: گرگ (نماد دشمنان حيله-گر)، هرگز موفق به کشتن وی نشده است؛ زیرا شاعر با او دست و پنجه نرم کرده و هرگز اجازه غلبه بر او را نداده است. از دید شاعر، مسبب اصلی قضیه فلسطین، دشمنان خارجی نیستند. شاعر بیشتر از آن که از جنایت آنان شکوه کند، از خیانت

برادران یعنی دشمنان داخلی خود می‌نالد. ممدوح عدوان در قصیده ای دیگر نیز حضرت یوسف (ع) را معادلی برای سرزمین از دست رفته فلسطین قرار داده با این تفاوت که این بار، مردمان سرزمین فلسطین را برادران خائن خود می‌داند نه قوم یهود را؛ زیرا از دیدگاه وی، آنان همچون برادران یوسف که وی را به بهای ناچیز (ثمن بخس) فروختند، مردمان این سرزمین نیز بر سر خاک سرزمینشان معامله کرده و آن را به قیمت بسیار ارزان فروختند. شاعر آنان را دنیاپرستانی می‌داند که ارزش اشک پدرشان در نظرشان از بین رفته و خون شهدای خود را به بهای اندک، معاوضه می‌کنند:

«واستمحیکَ یا وطنی / ورجوتُ دموعَکَ مغفرةً / أصبحتُ بثری الآنَ مُتفجرةً / إنَّ اخوةَ یوسفِ صاروا سماسرةً / لدموعِ أیهم / وصاروا أباطرةً / بقمیصِ أخیهم / وإنَّ العزیزَ یقایضُ بالشُّهداء» (عدوان، ۱۹۸۶: ۴۳-۴۲) ای وطنم از تو پوزش می‌خواهم/ و امید آن دارم که اشک های تو سبب بخشش شوند/ چاه من اکنون بی آب شده است/ برادران یوسف دلالانی شدند برای اشک‌های پدرشان و پیراهن برادرشان/ و عزیز مصر بر سر خون شهیدان معامله می‌کند.

ابیات بالا به داستان حضرت یوسف اشاره دارد و بیانگر میزان بی توجهی برادران یوسف به مسؤولیت سپرده شده به آنان از طرف پدر و به اندوه وی در فقدان یوسف است. آنان تنها به خود اندیشیده و مسؤولیت خود را در قبال برادر نادیده گرفتند، در نتیجه، فقدان برادر، سبب ناله و زاری پدر شده است؛ اگر چه این برادران خوش گذران، توجهی به این اندوه و دغدغه پدر نداشته‌اند. از دیدگاه عدوان، پدر در اینجا معادلی برای هر انسان دلسوز و دوستدار وطن است و برادران وی، نماد انسان بی تعصب به وطنند که تعهد خود را نسبت به وطن نادیده می‌گیرد. این قصیده که در مجموع از اندوه شاعر درباره مسئله فلسطین، سخن می‌گوید به بیان مهم‌ترین دلایل از دست رفتن سرزمین فلسطین پرداخته و مهم‌ترین عامل آن را نداشتن مردمانی دلسوز و قدردان می‌داند؛ چرا که از دید ممدوح عدوان، ساکنان فلسطین، کسانی بودند که بیشتر نقش واسطه‌گری را ایفا می‌کردند و همین دنیاپرستی بود که قتل، گرسنگی و خواری را برای نسل‌های بعدی به ارمغان آورد. ممدوح عدوان در قصیده دیگر خود به نام

«الدوار» با استفاده از آیه‌های سوره یوسف در قرآن، قسمت دیگری از زندگی این پیامبر را به ذهن می‌آورد و با تأثیر پذیری از آن، به بیان افکار خود در زمان معاصر می‌پردازد. عدوان در این سروده در صدد آن است تا مشکلات موجود در جامعه معاصر عربی را به گونه ای ملموس‌تر بیان کند. وی در تمام ابعاد زندگی امروز، درد و اندوه را می‌بیند. و از زوایای پنهان روح انسان و دردهای نهفته او در جامعه عربی سخن می‌گوید. شاعر، آشفتگی‌ها و اضطرابات درونی انسان معاصر را به خوبی لمس کرده است و دغدغه وطن و ثبات و امنیت را در سیمای هموطنان خود می‌بیند. شاعر از اضطراب‌ها و نگرانی‌های انسان معاصر آگاهی دارد و به عنوان زبان گویای جوامع عربی، نمی‌تواند نسبت به این شرایط موجود و مسؤولیت خود در مقام شاعر، بی تفاوت باشد؛ از این رو چنین می‌گوید:

«قلت له: / «هل مرّ في بلادنا الطاعون؟ / فالناس في الطريق دون صدمة يهون/ رأيت خيل الطعن والزال / مربوطة تدور حول حجر الطاحون / هل حلّ شيء في البلد؟» / سدّد نخوي ناظريه برهة وقال: / «لا تقصص الرؤيا على أحد / ما كل ما تعرفه يصلح أن يقال» (همان: ۱۶۳) به او گفتم: / آیا در سرزمینمان طاعون آمده است؟ / مردم بدون هیچ برخوردی بر زمین می‌افتند/ اسب‌های مبارزه را دیدم که/ بسته شده‌اند و پیرامون سنگ آسیاب می‌چرخند/ آیا در این سرزمین، اتفاقی افتاده است؟ / با چشمانش، مدتی در من خیره شد و گفت: / رؤیایت را برای هیچ کس بازگو مکن / هر آن‌چه می‌دانی مصلحت نیست که گفته شود.

این قسمت از شعر یادآور این آیه از قرآن کریم است: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ، قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ (بخاطر آر) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده می‌کنند. گفت: فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن که برای تو نقشه خطرناک می‌کشند، چرا که شیطان دشمن آشکار انسان است! (یوسف / ۴-۵)

همان گونه که یوسف، روایای عجیبی می‌بیند و پدر، او را از بازگویی رواییش باز

می‌دارد؛ چرا که اگر گفته شود منجر به مرگ وی خواهد شد، شاعر با الهام‌گیری از این داستان، «قصد بیان حوادث جدید را در جوامع عربی دارد، اما شنونده، وی را باز می‌دارد؛ چرا که پیگیری این مسائل و سخن گفتن از آن‌ها نیز سبب شکنجه، عذاب و در نهایت مرگ شاعر خواهد شد» (سلیمان، ۲۰۰۷: ۱۳۷) ممدوح عدوان در این قسمت از سروده خویش، به بیان اوضاع نابسامان مردم در کشورهای عربی می‌پردازد و از آن به عنوان طاعون یاد می‌کند. ویژگی طاعون این است که اگر در جایی رسوخ کند، تک‌تک افراد، بی‌آنکه در ابتدا احساس کنند، بدان دچار می‌شوند و در نهایت می‌میرند؛ از این رو شاعر مردمانی را می‌بیند که بی‌جهت بر زمین می‌افتند، در حالی که خبری از مقاومت و نبرد نیست و مبارزان به بند کشیده شده‌اند و یا در جایی نامتناسب با کارکرد خویش، گماشته شده‌اند و نفعی به جامعه نمی‌رسانند؛ مانند اسبانی که دور سنگ آسیاب می‌چرخند، اما از محدوده سنگ دور نمی‌شوند، پس چرخیدن آن‌ها بیهوده خواهد بود: «رَأَيْتُ خَيْلَ الطَّعْنِ وَالزَّالِ / مَرْبُوطَةً تَدُورُ حَوْلَ حَجَرِ الطَّاحُونِ».

۳- حضرت نوح (ع)

داستان زندگی نوح پیامبر و قوم وی از نگاه شاعران معاصر، دور نمانده است. شاعر معاصر طوفان نوح را از دو جنبه متفاوت به کار می‌گیرد: یکی از این بُعد که طوفان، عذابی برای ظالمان است و دیگر اینکه همین طوفان، سبب رهایی مظلومان از چنگال ظلم می‌شود. به دیگر بیان این طوفان اگرچه در ظاهر مخرب و ویرانگر است ولی در پی خود، زندگی دوباره‌ای برای نجات یافتگان دارد. ممدوح عدوان نیز به این طوفان به عنوان عامل زندگی دوباره و راه نجات می‌نگرد و می‌کوشد در شعر خویش، جامعه عربی پس از طوفان را به تصویر بکشد. بنا بر آیات قرآن، سبب اصلی وقوع طوفان نوح این بود که قومش به نبوت وی شک نمودند و آن را تکذیب کردند: ﴿قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ گفتند ای نوح! با ما جر و بحث کردی، و زیاد سخن گفتی (بس است) اکنون اگر راست می‌گویی آنچه را بما وعده می‌دهی (از عذاب الهی) بیاور. (هود: ۳۲) پس این انکار و شک به دعوت الهی سبب شد تا

حضرت نوح از خداوند بخواهد که وی را از دست این قوم برهاند:

﴿فَأَفْتَحْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، فَأَنْجِنَا وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ، ثُمَّ أَعْرَفْنَا بَعْدَ الْبَاقِينَ﴾ (شعراء/ ۱۱۸-۱۲۰) اکنون میان من و اینها، جدایی بیفکن (و داوری کن). ما، او و کسانی را که با او بودند در کشتی که مملو (از انسان و انواع حیوانات) بود رهایی بخشیدیم، پس بقیه را غرق کردیم.

همان گونه که پیداست، سرنوشت تکذیب کنندگان حضرت نوح (ع) چیزی جز عذاب و نیستی نگردید. ممدوح عدوان نیز در یکی از قصاید بلند خویش با عنوان «سیاتیکم زمان»، به فراخوانی شخصیت حضرت نوح (ع) می‌پردازد و این به سبب شباهتی است که شاعر میان سرنوشت قوم نوح و شرایط کنونی ملت عربی قائل است. همانگونه که قوم این پیامبر کار مثبتی را انجام نداده که سبب دفع این طوفان ویرانگر گردد، حاکمان عربی نیز در این باره هیچ اقدامی که بتواند خشم ملت‌ها را فرو نشانند از خود نشان ندادند. از طرف دیگر، طوفان در جوهره وجود خود، یک زندگی جدید را به ارمغان می‌آورد. «شاعر به آن قسمت از طوفان نوح (ع) که ویرانی را به دنبال دارد، کمتر می‌پردازد؛ بلکه آن را فرصتی برای ایجاد یک زندگی جدید می‌داند. با این تعبیر و نگاه، طوفان تنها ظالمان را نابود می‌کند و در سایه همین طوفان است که نیکوکاران، پایه‌های یک زندگی سعادت‌مند را که در آن، همه به آرامش می‌رسند، بنا می‌کنند» (سلیمان، ۲۰۰۷: ۱۳۲). وی با الهام‌گیری از داستان حضرت نوح (ع) اینگونه می‌سراید:

«ها هو الموت يأتي/ تنفسه عند بابي/ وفوق وجوه النيام/ ها هو الموت يأتي .. / جاء موتٌ جديدٌ / ..إني أولُ الميتينِ جهاراً / وآخرُ هذي السَّلاله / ... وأبصرُ موتي ظلاماً، وأبصرُهُ في البريقِ» (عدوان، ۱۹۸۶: ۴۸) آری این مرگ است که می‌آید/ نفسش در خانه من/ و بر چهره خواب زدگان است/ آری این مرگ است که می‌آید... برخیزید ای مردگان/ مرگ جدیدی آمده است/ ...به یقین من اولین مردگانم آشکارا/ و آخرین این سلسله/ ... و مرگم را تاریکی می‌بینم، و آن را در روشنایی می‌بینم.

ممدوح عدوان، در ابتدای این سروده با به کار بردن واژه «النیام»، قوم خود را

خواب‌زدگانی مرده می‌پندارد که نسبت به شرایط کنونی خود، بی‌توجه بوده و دچار روزمرگی شده‌اند؛ غافل از اینکه حوادثی که بر جوامع آنها فرود می‌آید، چیزی بالاتر از مرگ و غفلت است.

او خودش را نیز جدای از این جامعه نمی‌داند، اما امیدوار است که با مرگ و دگرگونی کامل در شرایط موجود، فردایی نوید بخش برای نسل‌های آینده رقم بخورد. از این روی، آشکارا، خود را آماده مرگ و تغییر می‌کند (إِنِّي أَوَّلُ السَّمِيتِينَ جَهَاراً) و معتقد است که چنین نسل غافل و بی‌تفاوتی، رو به زوال و نابودی است و شاعر، آخرین بازمانده آنهاست (...إِنِّي أَوَّلُ السَّمِيتِينَ جَهَاراً / وَآخِرُهُذِي السَّلَالَةَ). به عقیده شاعر، تنها راه‌هایی از این شرایط، مرگ نسل کنونی و سردمداران است تا پس از آن نسلی جدید زندگی تازه‌ای را همراه با سعادت آغاز کنند، اما عامل این تغییر بنیادین در نسل پیشین و پیدایش نسلی جدید و آگاه، همان طوفان نوح است که همه چیز را ویران می‌گرداند تا دوباره بازسازی شود:

جاءَ طوفانُ نوحٍ وفُلكُ القبائلِ لم تَکتملِ / ما الذي سَوفَ تَفَعَلُهُ وَسَطَ طوفانِ نوحِ البساله/ مَن سَيَدْفَنُ فِي الرِّحَامِ البغيضِ؟ / كُنَّا وَسَطَ هذِي الضَّلاله/ وحده المَوتُ يَعْرِفُ وَسَطَ الرِّكَامِ الطَّرِيقُ (همان). طوفان نوح سر رسید در حالی که کشتی قبیله‌ها تکمیل نشد/ در میانه این طوفان شجاعت چه خواهد کرد؟/ چه کسی در این ازدحام سنگین دفن خواهد شد/ همه ما در میان این گمراهی هستیم/ و تنها مرگ است که در این انبوه، راه را می‌شناسد.

شاعر با کاربست عبارت «فُلكُ القبائلِ لم تَکتملِ» به خوبی به تفاوت میان داستان حضرت نوح (ع) و داستان امروز جامعه عربی نیز اشاره دارد، که نسل کنونی حاکمان عربی با وجود فرا رسیدن شرایط بسیار بد جامعه، هرگز حاضر به همراهی با اصلاح و مبارزه نیستند. در داستان قرآنی حضرت نوح می‌توان با در نظر گرفتن دلالت‌های «الْفُلُكُ الْمَشْحُونُ» که «به معنای آکنده از مردم و حیوانات یا بارگیری شده و آماده حرکت است» (الطبري، ۱۴۲۰هـ: ۳۷۲/۱۹) به این واقعیت رسید که حتی همان پیروان اندک حضرت نوح نیز در جامعه کنونی وجود ندارد. شاعر در این قطعه شعری، شرایط کنونی ملت‌های عربی را به تصویر می‌کشد و با آوردن الفاظی چون الرکام

(نماد بی تحرکی)، الضلالة (نماد گمراهی و نا آگاهی) الزحام البغيض (انبوه جمعیتی که سودی در آنها نیست) این شرایط را بهتر ترسیم می‌کند. به عقیده شاعر، تنها راه رهایی از این شرایط، مرگ نسل کنونی و سردمداران است تا پس از آن نسلی جدید، زندگی تازه‌ای را همراه با سعادت، آغاز کنند.

۴- حضرت موسی (ع)

شخصیت حضرت موسی (ع) یکی از شخصیت‌هایی است که گهگاه مورد فراخوانی و الهام‌گیری برخی شاعران معاصر قرار گرفته است. یکی از موارد حضور حضرت موسی در دیوان ممدوح عدوان، قصیده «فی حضرة من أخصي» است، شاعر در این قصیده با بهره‌گیری از آیات قرآنی به فراخوانی شخصیت این پیامبر می‌پردازد و با تغییر در متن اصلی آن، کارکردی جدید را بدست می‌دهد. سراینده، شعر خود را چون عصای موسی (ع) می‌داند که دارای کاربردهای متفاوت است:

«تَعَالَى يَا سَكِينَةَ غَفَوِي / أَوْ غَرِّي يَا نَجْمَةَ الْعُمَرِ الثَّقِيلُ / لَكِي أَرَى مَوْتِي الْمُؤَمَّلَ فِي صِيَاحِي /
تَعَبْتُ مِنْ أَتْكَائِي فِي الْمَسِيرِ / عَلَى عَصَا الشَّعْرِ أَهْشُ بِهَا عَلَى أَحْلَامِنَا / وَتَنُوبُ عَنِّي فِي صِيَاحِي»
(عدوان، ۱۹۹۹: ۱۰-۱۱) ای آرامش خوابم بیا/ یا ای ستاره عمر سنگین، غروب کن/ تا مرگ
آرزو شده‌ام را در پگاهم ببینم/ خسته‌ام از تکیه کردن در راه/ بر عصای شعری که با آن
خوابهایمان را تکان می‌دهم/ و به جای من فریاد می‌زند.

عدوان، شعرش را ابزاری برای بیداری ملت‌های عرب می‌داند، اما اکنون چنین احساس می‌کند که دیگر نمی‌تواند تنها به این عصای شعر تکیه کند و دیگر زبان شعر نمی‌تواند به تنهایی، این مسئولیت را به دوش بکشد. عصای موسی در حقیقت وسیله پیروزی وی بر جادوگرانی بود که قصد فریب مردم زمان خود را داشتند. شاعر نیز شعر خود را این‌گونه می‌داند و از این رو در صدد آن است تا از طریق شعر، مردم را بیدار کند و سرنوشت جدیدی را برای آنان رقم زند؛ اما واقعیت این است که او نیز دیگر خسته شده و به این نتیجه رسیده است که تکیه کردن بر شعر به تنهایی کافی

نیست. این قسمت از شعر عدوان با آیه ای از قرآن بینامتنی داشته و شاعر، شخصیت سنتی را از طریق گفتار وی در قرآن، در ذهن حاضر می‌کند؛ آنجا که خداوند برای برانگیختن موسی (ع) با وی سخن می‌گوید: ﴿وَمَا تَلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى. قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَأُشُّبُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى﴾ (طه: ۱۷، ۱۸) و چه چیز در دست راست توست ای موسی؟! گفت این عصای من است، بر آن تکیه می‌کنم، برگ درختان را با آن برای گوسفندانم فرو می‌ریزم، و نیازهای دیگری را نیز با آن برطرف می‌کنم.

شاعر با بکارگیری ترکیب «عصا الشعر» می‌کوشد تا در ذهن مخاطب، این نکته را تداعی کند که شعر نیز به عنوان ابزاری کارآمد، می‌تواند با روشنگری، اندیشه‌ها و باورهای باطل را خنثی سازد؛ اما آن گونه که با توجه به بافت موقعیتی آیات ذکر شده در داستان حضرت موسی (ع)، عصای او که تجلی قدرت الهی بود، توانست سحر ساحران را باطل کند. او در ادامه به این نکته اذعان دارد که هرگز شعر وی، نتوانسته است نماینده فریاد بیداری و بیدارگر ذهنها و آرزوهای سرکوب شده باشد؛ «چرا که کار ساحر، متکی به نیروی محدود انسانی است و معجزه از قدرت بی‌پایان و لا یزال الهی سرچشمه می‌گیرد؛ از این رو ساحر، تنها کارهایی را می‌تواند انجام دهد که قبلا روی آن تمرین داشته است. جالب این که نمی‌گوید: «عصایت را بیفکن» بلکه می‌گوید: «آنچه در دست راست داری، بیفکن» این تعبیر، شاید به عنوان بی‌اعتنایی به عصا باشد و اشاره به این که عصا مسأله مهمی نیست و آنچه مهم است، اراده و فرمان خداست که اگر اراده او باشد، عصا که سهل است، کمتر و کوچکتر از آن هم می‌تواند چنین قدرت‌نمایی کند» (مکارم شیرازی، ۱۳۷۶ش: ۳۱۶). عدوان در قسمت دیگری از این قصیده، بار دیگر از داستان زندگی حضرت موسی (ع) الهام گرفته «تا صدای حال در گذشته و صدای گذشته در حال، ادغام شود و تجربه شعری خود را بیان کند» (الموسی، ۲۰۰۳: ۲۱۰). و از این طریق، پریشانی و حیرت انسان معاصر را در جامعه عربی به تصویر کشیده است؛ زیرا او ایستادگی می‌کند اما بی‌حاصل است و در پی سکوت و ثباتش نیز عزتی

را به دست نمی‌آورد.

«وكانَ الطَّعْمُ يَأْتِينِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ/وَلَكِنِّي أَشَدُّ السَّجَلِ بِاسْتِجْدَاءٍ / أَشَدُّ السَّجَلِ لَا أَلْوِي عَلَى طَعْمٍ / لِأَنِّي وَحْدِي الرَّائِي / أَغْوَصُ مَكَابِرًا فِي بَحْرِ هَذَا الْعُمُرِ» (عدوان، ۱۹۹۹: ۱۶) و طعمه با آرامش به سوی من می‌آید / ولی من با خواهش، طناب را محکم می‌گیرم / طناب را محکم می‌گیرم و به طعمه‌ها چنگ نمی‌زنم / چرا که من، تنها بیننده‌ام / در دریای این عمر، مغرورانه فرو رفته‌ام.

آنچه که از این قطعه شعری بر می‌آید، این است که شاعر برای خارج شدن از دریا (شرایط کنونی) که دشمنان، وی را بدان دچار ساخته‌اند، دست به هر اقدامی می‌زند. وی از روی تعمد و نه به قصد رسیدن به طعمه، به اقدامی دست می‌زند که او را به شرایطی بدتر از شرایط کنونی دچار می‌سازد. از آنجا که شاعر از این بی‌حرکی و یکنواختی شرایط کنونی در رنج است، هر گزینه‌ای را امتحان می‌کند و به همه چیز چشم امید دوخته است؛ بدین گونه که او در نخ قلاب ماهیگیری هم، مژده آزادی و رهایی از سردرگمی را می‌یابد و با امید به رهایی از شرایط کنونی به این قلاب چنگ می‌زند؛ هر چند که ممکن است این خروج از حیرت، او را به بیابان بی‌آب و علف (شرایطی نامناسب‌تر) بکشاند، اما به هر حال شاعر می‌کوشد از این بی‌حرکی و روزمرگی رهایی یابد. این حال شاعر، شبیه آن قسمت از زندگی حضرت موسی (ع) است که در بالا به آن اشاره شد. قرآن کریم این قسمت از زندگی این پیامبر را این گونه توصیف کرده است: ﴿فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقِصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ ناگهان یکی از آن دو به سراغ او آمد در حالی که با نهایت حیا گام بر می‌داشت و گفت: پدرم از تو دعوت می‌کند تا مزد سیراب کردن گوسفندان را برای ما به تو بپردازد. هنگامی که موسی نزد او (شعیب) آمد و سرگذشت خود را شرح داد، گفت ترس از قوم ظالم نجات یافتی. (قصص/ ۲۵) «شاعر، وجود طعمه را همچون آمدن دختر شعیب به سوی موسی (ع) می‌داند که سبب شد وی از درماندگی رهایی یابد و بین طعمه و آمدن زن، اتحاد و

انسجام، ایجاد نموده است و هر دو را سبب پیدایش امید و آرزو در خود می‌داند» (سلیمان، ۲۰۰۷: ۱۴۰).

۵- نتیجه

۱- ممدوح عدوان به میراث گذشته روی آورده و از آن به عنوان یکی از مهم‌ترین ابزارهای شاعر متعهد در راستای برانگیختن احساسات ملی و دینی عامه مردم یاد نموده است؛ تا از این رهگذر، وجدان خفته ملت خود را بیدار سازد. شاعر برای بیان هر چه بهتر مقصود خود، به فراخوانی شخصیت‌های دینی و به ویژه پیامبران الهی روی آورده است؛ زیرا بر این باور است که میراث دینی در نزد تمام افراد یک ملت به عنوان میراثی مقدس، شناخته شده و قابل احترام است. ۲- حضور پیامبران الهی و الهام‌گیری از آنان در شعر ممدوح عدوان قابل تأمل است. شاعر از رهگذر فراخوانی پیامبران الهی، قیام و انقلاب را می‌ستاید و از سکوت در برابر ظلم ابراز نارضایتی می‌کند. عدوان، برای خود رسالتی چون رسالت پیامبران می‌بیند و از این رو در مواردی که به فراخوانی پیامبران دست زده، نقاب آنان را به چهره زده است. ۳- بسامد حضور شخصیت حضرت یوسف (ع) در شعر ممدوح عدوان، بسیار پر بسامدتر از دو پیامبر دیگر است و شاید علت این امر، شباهت‌های داستان زندگی حضرت یوسف (ع) با شرایط کنونی جامعه عربی است. اموری مانند حسادت برادران، به چاه انداختن یوسف، گریه‌های پدر در فراق وی و غربت و تنهایی یوسف در سرزمین مصر، قضایایی است که با ابعاد زندگی انسان معاصر، پیوند خورده است. وی با فراخواندن حضرت یوسف (ع) سعی در آن دارد به امت کنونی عرب گوشزد کند که تنها راه رسیدن به پیروزی، صبر و مقاومت و جانفدایی در برابر نیروهای ظلم، ایستادگی و ادامه راه مبارزه است. ۴- شاعر با اشاره به داستان حضرت نوح (ع)، تنها راه‌هایی از ستم مداوم سران عرب را طوفان خشم ملت‌ها می‌داند که با اتکای به آن، ظالمان را به نابودی و خود را به سوی سعادت رهنمون سازند. ۵- شاعر از خلال فراخوانی حضرت موسی (ع) بر آن است که به تمام جامعه عرب، این مسأله را خاطر نشان کند که اتکای به شعار و سخن برای رسیدن به

پيروزي كافي نيست و وقت آن رسيده است كه همگي وارد عرصه كارزار گردند.

منابع

قرآن كريم

- بلبل، فرحان، من التقليد إلى التجديد في الأدب المسرحي السوري، دمشق، وزارة الثقافة، ٢٠٠٢ م.
- الحسيني، راشد، البنى الأسلوبية في النص الشعري، لندن، دار الحكمة، ٢٠٠٤ م.
- زايد، علي عشري، إستدعاء الشخصيات التراثية في الشعر العربي المعاصر، القاهرة، دار غريب، ٢٠٠٦ م.
- زين الدين، ثائر، أبو الطيب الممتني في الشعر العربي المعاصر، دمشق، اتحاد الكتاب العرب، ١٩٩٩ م.
- سليمان، محمد، ظواهر أسلوبية في شعر ممدوح عدوان، الأردن، دار اليازوري العلمية للنشر والتوزيع، ٢٠٠٧ م.
- الطبري، محمد بن جرير، جامع البيان عن تأويل آي القرآن، حققه: محمد شاكر، بيروت، مؤسسة الرسالة، چاپ اول، ١٤٢٠ هـ.
- عباس، إحسان، إتجاهات الشعر العربي المعاصر، الأردن، دار الشروق للنشر والتوزيع، ٢٠٠١ م.
- عدوان، ممدوح، الأعمال الشعرية الكاملة، مجلّدان، بيروت، دار العودة، ١٩٨٦ م.
- _____، للريح ذاكرة ولي، بيروت، دار الآداب، ١٩٩٧ م.
- _____، عليك تتكى الحياة، القاهرة، آفاق الكتابة- الهيئة العامة لقصور الثقافة، ١٩٩٩ م.
- بجاهد، أحمد، أشكال التناص الشعري، القاهرة، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ١٩٩٨ م.
- مكارم شيرازي، ناصر، برگزیده تفسیر نمونه، تهران، دار الكتب الإسلامية، ١٣٧٦ ش.
- الموسى، خليل، بنية القصيدة المعاصرة المتكاملة، دمشق، اتحاد الكتاب العرب، ٢٠٠٣ م.